



m.ilbeigi@yahoo.fr

xalvat.info

از نگاه دیگران

از نگاه فریدون ایل بیکی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نازنها	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیکی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان بیش

ادوارد سعید ؛ زیستن در آنسوی مرزهای آشتاست ؛ کولی وار...

سال پنجم، شماره ۴۴/۴۵، بهمن ماه و اسفندماه ۱۳۷۳
مناصفانه ۲۰۰ تومان

گردون

۴۴
۴۵

ISSN 1022-7202

ری صابری: فروغ فرخزاد در تئاتر «شش شخصیت در جستجوی نویسنده»

گفتگوی همزمان دو نویسنده با رادیو فرانسه درباره آزادی اندیشه و بیان • یوچنیو باربا و تئاتر اودین

گزارش: گرانی، سنگ بسته، سنگ رها شده، فرهنگ زخم خورده

ادوارد سعید: تأملی بر آوارگی • قلم زرین گردون و آغاز کار داوران • بورخس در ۲۵ اوت ۱۹۸۳





شهادت مولای متقیان حضرت علی علیه السلام را به شیعیان جهان تسلیت می‌گوییم.
سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی مبارک باد

عباس معروفی	۴ ■ حضور خلوت انس
	۶ ■ عکس، خبر، گفتگو
	۱۴ ■ قلم زرین گردون
گروه گزارش	۱۶ ■ گرانی، سنگ بسته، سگ رها شده، فرهنگ زخم خورده!
واسلو هاول / ماهیار پارسی	۲۲ ■ گفتگوی دو نویسنده ایرانی با رادیو فرانسه
رامین جهاننگلو	۲۶ ■ الفبای جامعه مدرن
	۲۷ ■ یک روز از زندگی ۲۴۰ نویسنده مشهور جهان
ناصر حسینی	۳۰ ■ یوچنیو باربا و تئاتر اودین
نورالدین سالمی	۳۴ ■ سینکلو لوئیس نویسنده بیست
ادوارد سعید / حورا یآوری	۳۶ ■ آوارگی، زیستن در آنسوی مرزهای آشناست
پری صابری	۴۲ ■ پیراندللو و فروغ دو گستاخ نوپرداز
م.ع. سپانلو	۴۸ ■ وقایع بامدادی
بیژن کلکی	۴۹ ■ سلام گندله گنجشکان
کسرا عنقای	۵۰ ■ چهار شعر از ویلیام بلیک
له‌روی جونز / هاید موسوی	۵۰ ■ سخنی با گارسیا لورکا
پرویز کلاتری	۵۱ ■ بهار در اندرزه‌های زیر خاکی از مهر و داد
ماريو موشنیک / مسعود زاهدی	۵۴ ■ کورتازار، دوباره همان تواضع باشکوه
ایراندوست / خالقی / شکرالهی	۵۸ ■ ۲۵ اوت ۱۹۸۳ (بورخس)
آکس لاگوما / هوشنگ حسامی	۶۰ ■ خال و ناخن
عباس شادروان	۶۴ ■ عکاسی ممنوع
هاشم حسینی	۶۵ ■ دستمال
محمود دهقانی	۷۰ ■ بدرقه فرشتگان
غلامحسین نامی	۷۳ ■ این نگاه تازه به کویر و خاک سرزمینم
ایتالو کالوینو / رضا قیصریه	۷۶ ■ مردی که از راهزن‌ها دزدید
ناصر زراعتی	۷۷ ■ دیدار از سالخورده‌گان عزیز
اسماعیل جمشیدی	۷۸ ■ صفای سبز زیتون
	۸۰ ■ کتابخانه گردون

گردون

ادبی - فرهنگی - هنری

پانزده روز یکبار

(فعلاً ماهانه)

سال پنجم، شماره ۴۴/۴۵

بهمن ماه و اسفندماه ۱۳۷۳

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر
سیدعباس معروفی

دبیر هیأت تحریریه: اسماعیل جمشیدی
مدیر فنی و هنری: محمد وجدانی

نقاشی روی جلد: حجت الله شکبیا
(در ارتباط با گزارش اصلی)

چهره فروغ: کار بهزاد شیشه گران

طرح‌ها: یداله تناور
مصحح: ناصر صدیقی گیلانی
اشتراک: شهناز اردانی
حروفچینی: گردون

لیتوگرافی: فام تلفن ۷۵۳۳۴۰۳

چاپ: اسلامیه تلفن ۵۶۲۴۲۰۲

صحافی: کاملیا تلفن ۹۳۵۲۹۲

مطالب الزاماً نظر گردانندگان گردون نیست.
نقل مطالب با ذکر مأخذ و نام نویسنده بلامانع است.
گردون در پذیرش و اصلاح مطالب آزاد است.
مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

صندوق پستی: ۱۶۷۶۵/۱۸۷۵ - مجله گردون
تلفن: ۷۵۵۳۰۰۴

Gardoon

(A Literary, Cultural And Art Biweekly)

VOL. 5-No 44,45. Feb.1995

General Editor: Abbass Maroufi

Editor: Esmaeil Jamshidi

Design: M. Wejdani

* P.O.BOX: 16765-1875 *

TEHRAN-IRAN TEL: 7553004



آوارگی؛ زیستن در آنسوی مرزهای آشناست؛ کولی وار...

ادوارد سعید / حورا یآوری

ادوارد سعید در محلهٔ تبلیه در بیت المقدس غربی در نوامبر ۱۹۳۵ متولد شده است. در ۱۲ سالگی به همراه خانواده فلسطین را ترک کرده و به قاهره مهاجرت کرده است. در سال ۱۹۵۱ به آمریکا رفته و در همانجا مقیم شد. تحصیلات عالی خود را در دانشگاه‌های آکسفورد و هاروارد به پایان رسانده و سوژهٔ تز دکترایش در ادبیات تطبیقی و بر عناصر استعمار در کارهای جوزف کتراده بوده است. در حال حاضر ادوارد سعید استاد اعظم (استاد کامل) در دانشگاه کلمبیا در شهر نیویورک است و کرسی ادبیات تطبیقی دارد. کتاب معروف وی «شرق شناسی» در نظریه‌های شرق‌شناسان دربارهٔ اسلام و خاورمیانه اثر عظیمی داشته است. ادوارد سعید در سال ۱۹۹۲ برای اولین بار مدت‌ها بعد از ترک فلسطین از موطن خودش دیدن کرد. او فلسطینی مسیحی و تا قبل از معاهدهٔ صلح بین اسرائیل و یاسر عرفات عضو شورای ملی نهضت فلسطین بود ولی بعد از معاهده از شورا استعفا داد. سایر تألیفات و کتاب‌های او عبارتند از: «مسئلهٔ فلسطین»، «بعد از آسمان آخر»، «منشآت موسیقی» (مقالاتی در مورد موسیقی)، «روشنفکران و قدرت» و کتاب «فرهنگ و استعمار» است. او سرطان خون دارد و در کنار فعالیت‌های فراوان تحت معالجهٔ شیمی درمانی هم است. نوم چامسکی (استاد زبان‌شناسی دانشگاه MIT)، کرنتل وست (استاد ادبیات در دانشگاه پرینستون و از رهبران سیاهپوست آمریکایی)، هنری لویی کیتس (استاد مطالعات بر روی تاریخ و فرهنگ سیاهپوستان در دانشگاه هاروارد) از دوستان نزدیک ادوارد سعید هستند. جین آستن، آدونیس (شاعر سورئال‌اصل)، الیاس خوری (نویسنده لبنانی) شاعر و نویسندگانی هستند که ادوارد سعید به آن‌ها علاقه دارد. او همسر و دو فرزند دارد. □

بی‌گمان، عصر پنهانندگان، راننده‌شدگان و مهاجرت‌های گروهی است.

آوارگی را اگر در این بافت گسترده و غیر شخصی در نظر بگیریم، دیگر به کار مفاهیم بشردوستانه نخواهد آمد. آوارگی، در مقیاس قرن بیستم، نه با معیارهای زیبایی شناختی قابل فهم است و نه با مفاهیم بشردوستانه: آن چه دربارهٔ آوارگی نوشته‌اند فقط فاجعه و برزخی را ملموس و دیدنی می‌کند که راه بیشتر هردم هرگز از آن نخواهد گذشت، اما اگر خاستگاه این نوشته‌ها - یعنی آوارگی - را برای آوارگان سودمند بدانیم، ابعاد از پای درآورنده‌اش را، بلایی را که بر سر آوارگان می‌آورد و بسته ماندن روزنه‌هایش را به روی همهٔ کسانی که تلاش می‌کنند آوارگی را چونان چیزی که «برایمان خوب است» بشناسند، دست‌کم گرفته‌ایم. آیا حقیقت این نیست که آنچه در ادبیات و بلاغ از آن در ادیان دربارهٔ آوارگی آمده است بر این حقیقت هولناک و هراس‌آور پرده می‌کشد که آوارگی به گونه‌ای درمان‌ناپذیر دردی است که آوارگی است و به گونه‌ای تاب‌ناوردنی تاریخی؛ که آوارگی به مرگ می‌ماند، بی‌آنکه چون مرگ سرانجام مهربانی کند، که آوارگی میلیون‌ها انسان را برای همیشه از بستر آشنای سنت، خانواده و جغرافیایشان جدا کرده است؟

دیدار با شاعری آواره - درست برخلاف خواندن اشعار آوارگی - دیدار با کسی است که

دانشگاه خوانده می‌شود، همان است که رستگان از بسند فاشیسم، کمونیسم و رژیم‌های دیگری که عرصه را بر ناراضیان تنگ کرده‌اند با خود به ارمغان آورده‌اند.

جرج استاینر (George Steiner)، منتقد معروف، به ژانر خاصی در ادبیات غرب اشاره می‌کند که به گفتهٔ او «فراسرزمینی» است؛ دربارهٔ و به وسیلهٔ آوارگان نوشته شده است و عصر پنهاندگی را تصویر می‌کند. استاینر چنین می‌نویسد: «جای شگفتی نیست که در تمدنی بربروار، که بی‌خانمانی‌های بی‌شمار آفریده است، آفرینندگان آثار هنری خود شاعرانسی باشند بی‌خانه و سرگردانی در سرزمین زبان، ناسازگار، رمبیده و نوستالژیک، و به عمد عجیب و غریب.»

در دوران‌های دیگر تاریخ نیز آوارگان از همین چشم‌اندازهای فرافروشی و فرامشی به جهان نگریسته‌اند و با همین رنج‌ها و ناپامانی‌ها دست به گریبان بوده‌اند و همان نقش روشنگر و نقاد را داشته‌اند که ای. ای. کار (E.H. Carr) در بررسی درخشان خود دربارهٔ روشنفکران روسی قرن نوزدهم - که دور هیرزن (Herzen) گرد آمده بودند - یعنی کتاب آوارگان ژمانتیک به آن اشاره می‌کند. اما جای یادآوری دارد که تفاوت آوارگان گذشته و آوارگان امروز، در شمارهٔ آنهاست. روزگار ما با جنگ‌افزارهای پیشرفته، با امپریالیسم و با افزون خراشی‌های دین‌گونه رژیم‌های توتالیتار،

اندیشیدن به آوارگی خیلی جالب است، اما تجربه کردنش خیلی ناگوار. آوارگی شکافی است پرتشدنی میان انسان و زادگاهش، میان آدمیزاد و خانه‌اش. غم آوارگی آنچنان بنیانی است که هرگز از میان نمی‌رود. اگر چه در ادبیات و تاریخ به روایت‌هایی رمانتیک، قهرمانانه، افتخارآفرین و گاهی هم پیروزمندانه از زندگی آوارگان برمی‌خوریم، اما این‌ها همه نیست مگر تلاش آواره‌ها برای از یاد بردن غم از پا درآورندهٔ غربت. دستاوردهای آوارگی هرگز در برابر غم از دست رفتن آنچه برای همیشه رفته، رنگ و بویی نداشته است.

اما اگر آوارگی پایان خط شکست و باختن است، پس چرا این چنین آسان در فرهنگ مدرن به نیروی توانمند و گاه بارورکنندهٔ تغییر چهره داده است؟ شاید چون دیگر عادت کرده‌ایم که خوردن دوران معاصر را هم از نظر روحی یتیم و تنها ببینیم! روزگار پریشاندلی و غریبی. ما از نیچه آموخته‌ایم که با سنت‌ها کنار نیاییم و فروید یادمان داده است که پیوندهای خانوادگی را صورتی مؤدبانه بر خشم سرکشی ببینیم که از گرایش به همخوابگی با محارم و پندرکشی نشان دارد. بخش بزرگی از فرهنگ نوین غرب دستاورد آوارگان، مهاجران و پنهانندگان است. آنچه امروز در آمریکا هنر و فکر و

■ جیمز جویس آوارگی را برگزید تا به کار نویسندگی اش جانی تازه بدمد.

■ آوارگی را بی گمان، انتخاب نمی کنیم بلکه به سرمان می آید.

■ همینگوی و فیتزجرالد را کسی به زندگی در فرانسه وادار نکرده بود.

■ ریشه دوانیدن، شاید بنیانی ترین و از یاد رفته ترین نیاز آدمیان باشد.



عربی برگرداند و شیوایی کلامش، نامش را، سالهای بعد از سال ۱۹۴۸، به عنوان سخنوری یگانه و میهن پرستی بی همتا بر سر زبان ها انداخت. در اوایل کار در تیل آویو زندگی می کرد و برای روزنامه ها به زبان عبری چیزی می نوشت و اگر چه از ناصر و ناسیونالیسم عرب طرفداری می کرد، اما توانسته بود میان نویسندگان عرب و یهودی دیالوگی برقرار کند. ولی چندی نگذشت که جانش به لب رسید و به نیویورک رفت، یا یک دختر کلیمی عروسی کرد و در دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در سازمان ملل کاری گرفت. اما کارش این بود که بالا دستی هایش را با حرف های عجیب و غریب و افکار آرمان خواهانه اش کلافه کند. سال ۱۹۷۲ به کشورهای عربی رفت. اما چند ماه بعد دوباره سروکله اش در آمریکا پیدا شد. در سوریه و لبنان حس کرده بود غریبه است. قاهره هم خوشحالش نکرده بود. تنها چیزی که برایش مانده بود نیویورک بود و ولگردی ها و عرق خوری های بی حد و حساب. زندگی ویران بود، اما مهمان نوازترین آدم روی زمین باقی ماند. یکشب سیاه مست با سیگار روشن خوابش برد، اطافش آتش گرفت و آتش به قفسه کوچکی رسید که رشید حسین نوار شعرخوانی شعرای مختلف را در آن نگاهداری می کرد. گازهای سمی خفه اش کرد. جسدش را در موس موس - دهکده کوچکی در اسرائیل، که خانواده اش هنوز در آن زندگی می کرد - به خاک سپردند.

این شاعران و بسیار شاعر و نویسنده آواره دیگر به شرایطی که حیثیت را و هویت را از آدمیان دریغ می کند، حیثیت و آبرو می دهند. اما آشکار است که اگر نخواهیم بر آوارگی در مقام کیفی سیاسی این دوران تکیه کنیم باید قلمرو کار را از مرز آثار ادبی فراتر ببریم و پیش از هر کار جویس و تاپاکوف را کنار بگذاریم و به جای آن به توده های شمارش ناپذیر آوارگانی بیندیشیم که ارگان های تخصصی سازمان ملل متحد به خاطر آن ها به وجود آمده است. باید به روستاییان آواره ای بیندیشیم که هیچ امیددی برای بازگشت به خانه هایشان ندارند و چیزی جز کوپن غذا و شماره سازمان ملل متحد در دستشان نمانده است. شاید نام پاریس، به عنوان پایتخت آوارگان «جهان وطن» بر سر زبان ها باشد، اما همین پاریس شهری است که زنان و مردانی گمنام سال های دراز تنهایی و بی کسی را در آن گذرانده اند: ویتنامی ها، لبنانی ها، سنگالی ها، پرویی ها، قاهره، بیروت، ماداگاسکار، بانکوک و مکزیکوسیتی را هم از یاد نبریم. اقیانوس اطلس را که پشت سر بگذاریم بر شماره بی شمار، پهنه ناامیدی و واژگون بختی در هم فشرده آدمیان «بدون مدارگی» که یکباره سرگردان شده اند و هیچ سرگذشتی برای بازگشتن ندارند افزوده تر می شود. برای دانستن حال آوارگان مسلمان هند، هائیتی ها

ته نشین شده آوارگی گریبان فیض احمد فیض را رها کرد. هر سه تا دبری از شب، در فیهو خانه دنجی در بیروت نشستیم و فیض شعر خواند. اما چیزی نگذشت که او و اقبال ترجمه شعرها را - به خاطر من - کنار گذاشتند، در شبی که بر ما می گذشت مهم نبود. آنچه من می دیدم نیازی به برگردان نداشت. بازی بازگشتن به وطن بود به زبان گردنکنشی و شکست. گویی به ضیاء الحق می گفتند، «ضیاء ما اینجایم»، و البته آنکه واقعاً آنجا بود ضیاء الحق بود و آواز مستانه آن ها را هم نمی شنید. رشید حسین فلسطینی بود. شعرهای بیالیک (Bialik) را، که شاعر بزرگی است، از عبری به

خوب و بد آوارگی را، در بالاترین حد، چشیده و تاب آورده است. چند سال پیش از این، چند روزی را با فیض احمد فیض، بزرگترین شاعر معاصر اردو زبان معاصر گذراندم. فیض احمد فیض را رژیم نظامی ضیاء الحق از پاکستان رانده و ویرانه های بیروت پناهش داده بود. دوستان نزدیکش طبعاً فلسطینی ها بودند. اما آشکار بود که علی رغم نوعی پیوند روحی، هیچ چیز آنها، نه زبانشان، نه انگاره های شعرشان و نه داستان زندگیشان، درست با هم نمی خواند. تنها یک بار، هنگامی که اقبال احمد - که دوست فیض بود و مثل خودش آواره - به بیروت آمده بود، آن حس

در آمریکا، بی‌کی‌نی‌ها در اقیانوسیه و یا فلسطینیان در سراسر جهان غرب باید از آوارگان انگشت‌شماری که به هنری آراسته‌اند چشم‌پوشیم و به ارقام نجومی آوارگی‌های سیاسی گروهی بپردازیم. از مذاکرات سیاسی، جنگ‌های آزادی‌بخش ملّی و مردمی که گروه‌گروه از خانه‌هایشان رانده می‌شوند و با کرجی و اتوبوس و پای پیاده از اردوگاه‌های پناهندگی جهان سر در می‌آورند چه می‌فهمیم؟ همه این تجربه‌ها به چه چیزی اشاره می‌کنند؟ آیا خیلی صاف و روشن چاره‌ناپذیری آوارگی را روایت نمی‌کنند؟

میان آوارگی و ناسیونالیسم پیوندی بنیادی هست. ناسیونالیسم وابستگی آدمیان را به سرزمینی، به مردمی و به فرهنگی گواهی می‌دهد؛ مؤید وطنی است که با زبان و فرهنگ و آدابی خاص به وجود آمده است و درست به همین دلیل آوارگی را از خود می‌راند و ویرانگری‌های آن را پر نمی‌تابد. نادرست نیست اگر رابطه ناسیونالیسم و آوارگی را بر پایه دیالکتیک هگل، به رابطه ارباب و نوکر - یعنی دو مغایری که هر یک آن دیگری را می‌سازد و شکل می‌دهد - مانند کنیم. ناسیونالیسم، در مراحل آغازین خود، از احساس غریبی‌گی‌ها می‌گیرد. مبارزه‌هایی را که به استقلال آمریکا، وحدت آلمان با ایتالیا، و آزادی الجزایر انجامید گروه‌هایی به‌راه انداختند که از آنچه به نظرشان می‌رسید که زندگی برحق و مشروع آن‌هاست جدامانده و به سخن دیگر آواره شده بودند. بدین ترتیب - از هر دو دیدگاه گذشته‌نگر و آینده‌نگر - می‌توان گفت که با پیروزی و استقرار هر جنبش ناسیونالیستی، تاروپود دست‌چین شده تاریخ آن نیز در روایتی بهم بافته می‌شود. بی‌سبب نیست که هر ناسیونالیستی پدرانی بنیانگذار دارد و کتاب‌هایی کم‌وبیش آسمانی، همراه با داستانی پرآب و تاب از پیوندهای قومی، آثار تاریخی و جغرافیایی و البته بهلولانانی و دشمنانی. همین ذهنیت مشترک است که پیر بوردیو (Pierre Bourdieu)، جامعه‌شناس فرانسوی *Habitus* می‌نامد، یعنی آمیزه‌ای سازگار از همه آنچه شیوه‌های زیست را به زیستگاه پیوند می‌دهد. ناسیونالیسم‌های پیروز، به مرور زمان، حقیقت را تنها در خودشان می‌بینند و هر آنچه را که جز آن‌هاست فرودست و نادرست می‌پندارند (به همان‌گونه که در رویارویی کمونیسم و کاپیتالیسم و یا اروپایی و آسیایی می‌بینیم).

و اما درست در آن سوی مرزی که "ما" را از "بیگانگان" جدا می‌کند سرزمینی هست که همان وادی بلاخیز بی‌پیوندی است. همانجا که در آغاز تاریخ، آدمیان را به آن تبعید می‌کردند و همان جا که در روزگار ما انبوه بیرون از شمار آوارگان و پناهندگان در آن پرسه می‌زنند.

ناسیونالیسم از گروه می‌گوید اما آوارگی

داستان تجربه‌ای است که بیرون از گروه می‌گذرد، فقه رنج‌هایی که باید از زیستن با دیگران در یک زیستگاه مشترک بر خود هموار کرد. آیا می‌توان بدون گرفتار شدن در تله مفاهیم جداکننده و تندوتیز غرور ناسیونالیستی، عواطف جمعی و آرزوهای گروهی، بر تنهایی آوارگی چیره شد؟ چه چیزهایی در میانه این دو نهایت آوارگی از یک سو و درست پنداری‌های غالباً آلوده به خوبی ناسیونالیسم از سویی دیگر، ارزش حفظ و نگاهداری دارد؟ آیا میان ناسیونالیسم و آوارگی شباهتی درونی هست؟ آیا هر دو را می‌توان، خیلی ساده، دو نوع متفاوت از پارانتوپا دانست؟

این پرسش‌ها را هرگز نمی‌توان به تمامی پاسخ گفت چه همه بر این فرض مبتنی هستند که می‌توان از آوارگی و ناسیونالیسم با بی‌طرفی سخن گفت بی‌آنکه ناگزیر باشیم یکی را در ربط با آن دیگری بسنجیم. چنین کاری ممکن نیست. چرا که این هر دو مفهوم، از همگانی‌ترین احساسات جمعی تا خصوصی‌ترین عواطف شخصی را می‌پوشانند و هیچ زبانی را نمی‌توان در بیان هر دو به کار گرفت. اما یک چیز مسلم است: از راه سوده‌های فراگیرنده و همگانی ناسیونالیسم نمی‌توان گرفتاری آوارگان را چاره کرد.

چرا که آوارگی - برخلاف ناسیونالیسم - گونه گسسته‌ای از بودن است. آوارگان از ریشه، از سرزمین و از گذشته خود کنده شده‌اند. معمولاً نه دولتی دارند و نه ارتشی، اما دنبال هر دو می‌گردند و نیاز چاره‌ناپذیرشان را به دوباره پیوستن تکه‌های جداشده زندگیشان یا پیوستن به ایدئولوژی‌های پیروز و گروه‌های مستقر نشان می‌دهند و نکته بسیار پراهمیت اینجاست که در دنیای امروز آوارگان نمی‌توانند بدون پیوستن به ایدئولوژی‌های مستقری که برای دوباره سوار کردن تاریخ از هم گسسته آوارگان و آفرینش یک کلیت تازه از این پاره‌های از هم گسسته تدبیر شده‌اند زندگی کنند. چنین چیزی نه ممکن است و نه تاب آوردنی. ببینید به کلیمان، فلسطینیان و ارمنیان چه آمده است.

نوپر یک ارمنی گوشه‌گیر است و یک دوست. پدر و مادرش، در سال ۱۹۱۵، به دنبال قتل عام بقیه افراد خانواده از ترکیه شرقی بیرون می‌آیند. پدر بزرگ مادری نوپر را هم اعدام کرده بودند. پدر و مادر او اول به حلب می‌روند و از آن جا به قاهره. در سال‌های میانی دهه شصت عرصه زندگی بر غیرمصریان ساکن مصر تنگتر می‌شود. پدر و مادر او همراه چهار فرزندشان با کمک یکی از سازمان‌های خیریه بین‌المللی به بیروت می‌روند. در بیروت مدت کوتاهی در پانسیون زندگی می‌کنند و از آن جا به دو اتاق در ساختمان کوچکی بیرون از بیروت نقل مکان می‌کنند. در لبنان از پول خبری نیست و پدر و مادر نوپر جز صبر چاره‌ای

■ هنرمندان آواره، به اختیار، درشت رفتارند و نشانه‌های این درشتی در کارهای برکشیده‌شان هم به چشم می‌خورد.

■ آیا کسی جز دانته آواره رانده‌شده از فلورانس می‌تواند از ابدیت برای تسویه حسابهای گذشته سود بجوید؟

ندارند. هشت ماه بعد یکی از سازمانهای کمک‌رسانی آن‌ها را به گلاسکو می‌فرستد، از گلاسکو به گنبد، از آنجا به نیویورک و از نیویورک با اتوبوس به سیاتل، یعنی همان شهری که برایشان در نظر گرفته بودند. وقتی از نوپر پرسیدم: سیاتل؟ از روی ناچاری خندید. مثل اینکه می‌گفت: از ارمنستان، که هرگز آن‌را ندیده بود، یا ترکیه، که در آن بی‌گمان با خطر روبرو می‌شد، که بهتر است. آوارگی گاهی بهتر از این است که جایت بگذارند و یا بیرون نزنند. اما فقط گاهی.

در آوارگی ایمنی نیست، اما حوادث هست. آنچه بدست می‌آوری، درست همان چیزی است که نمی‌خواهی سهمی از آن را به دیگری بدهی و از همین خطی که به دور خودت و هم‌مسلكانت می‌کشی یکی از ناپسندترین ویژگی‌های آوارگی سر برمی‌کشد. حسی مبالغه‌آمیز از همبستگی به گروه و کینه‌ای تند و تیز به «غیر خودی‌ها»، حتا اگر چون خودت در همین برزخ گرفتار آمده باشند. چه نمونه‌ای بهتر از دشمنی آشتی‌ناپذیر کلیمان صهیونیست و اعراب فلسطینی. فلسطینیان گمان می‌کنند که کلیمان - که خود نمونه اعلای آوارگی هستند - آن‌ها را از سرزمینشان رانده و آواره کرده‌اند. اما فلسطینیان این را نیز بخوبی می‌دانند که حس هویت ملّی آن‌ها نیز در آوارگی جان گرفته است. در آن جا که هر که خواهر یا برادر خونی تو نیست، بی‌گمان دشمن توست و هر که به تیمارت می‌نشیند سرسپرده نیرویی است که دوست تو نیست و آنجا که کوچکترین پس و پیشی از خط گروه یا بزرگترین خیانت‌ها و نیرنگ‌ها برابر نهاده می‌شود؛ و این شاید در سرنوشت آوارگان، شگفت‌انگیزترین پاره آن باشد: که آواره‌ای دیگر آواره‌شان کند: که دست آواره‌ای دیگر ریشه‌هایشان را از خاک بیرون بکشد. همه فلسطینیان در سال ۱۹۸۲ از خودشان می‌پرسیدند که کدام انگیزه به زبان نیامده‌ای اسرائیل را برانگیخت که پس از بیرون ریختن فلسطینیان در سال ۱۹۴۸، دوباره آن‌ها را از خانه‌ها و اردوگاه‌های پناهندگی لبنان بیرون ببرد. گویی که قومیت دوباره بهم پیوسته یهود - که در قالب اسرائیل و صهیونیسم جدید



شکل می‌گرفت - نمونه دیگری از آوارگی و دریدری را در کنار خود برنمی‌تافت. برخورد کینه‌توزانه دولت اسرائیل با فلسطینیان، که چهل و شش سال تمام برای دوباره سرهم کردن نوعی هویت ملی در آوارگی خون دل خورده‌اند، بر این کشمکش‌ها افزود و دامنه‌های آن را گسترده‌تر کرد.

نیاز به سرهم کردن نوعی هویت در متن گسست‌ها و شکست‌های آوارگی در نخستین شعرهای محمود درویش دیده می‌شود. تلاش محمود درویش برای اینکه از غزل دریدری قصه بازگشت به خانه درآینده‌ای نیامدنی را بسازد، به حماسه نزدیک می‌شود. بی‌خانمانی در شعر محمود درویش در رشته‌ای از همه چیزهایی که نیمه کاره و نیمه تمام می‌ماند باز می‌ناید:

و اما آواره منم.
با چشمانت مرا مهر کن.
هر کجا هستی مرا ببر - هرچه هستی مرا ببر.
رنگ رخساره‌ام را به من بازگردان
و گرمای تنم را،
روشنی دل و دیده‌ام را
شادی و شوری نان،
طعم خاک... سرزمین مادری.
یا چشمانت پناهم ده
چون یادی از سرای غم با خود ببر
چون خطی از شعر فاجعه با خود ببر
چون بازیچه‌ای و آجری از خانه با خود ببر
تا کودکانمان از یاد نبرند که باید به خانه بازگردند

درد آوارگی درد جدا افتادن از گرما و انسجام زمین است، و اینکه خیال بازگشت را هم باید از سر بیرون کرد.

شاید «ایمی فاستر» (Amy Foster)، نوشته جوزف کنراد بهترین و گویاترین داستانی باشد که تا به امروز درباره آوارگی نوشته شده است. کنراد خودش را رانده شده از لهستان می‌داند. حساسیت و سواس گونه کنراد به اینکه چه سرانجامی خواهد داشت، همراه با تلاش‌های

نومیدانه‌اش برای خو کردن و کنار آمدن با محیط تازه در همه نوشته‌هایش (و همه زندگیش) بازتاب یافته است. داستان «ایمی فاستر» به یک معنا، فقط به آوارگی پرداخته و پرور آن چنان فرو رفته که حتی نام چندانی هم پیدا نکرده است. این داستان شرح بلاهایی است که به سر یانکو گورال (Yanko Goorall)، یک روستایی اروپای شرقی می‌آید که در راه رسیدن به آمریکا، کشتی‌اش در سواحل انگلستان به سنگ خورده است.

«واقعاً خیلی سخت است که آدم خودش را در گوشه گمنامی از زمین، گیج و بی دست و پا و غریبه ببیند، بی آنکه کسی بداند از کجا آمده است. اما گمان نمی‌کنم که در بین همه ماجراجویان کشتی شکسته‌ای که از وحشی‌ترین نقاط جهان سر به در آورده‌اند کسی به واژگون‌بختی این آدمی باشد که من حرفش را می‌زنم، این بی‌گناه‌ترین ماجراجوی رانده شده از دریا...»

یانکو موقعی که عرصه را خیلی تنگ می‌بیند از وطنش بیرون می‌آید. جایی که وسوسه‌اش می‌کند آمریکاست، اما از انگلستان سر در می‌آورد. در انگلستان، که نه زبان می‌داند و نه کسی حرف‌هایش را می‌فهمد، می‌ترسد و خون دل می‌خورد. تنها کسی که حاضر است با او حرف بزند ایمی فاستر است، یک دختر دهاتی زشت و زحمتکش. عروسی می‌کنند. بچه‌دار می‌شوند، اما وقتی یانکو مریض می‌شود، ایمی هراسان و تنها، از پرستاری او سر باز می‌زند. بچه‌اش را بغل می‌کند و می‌رود. رفتنش مرگ اندوهبار یانکو را جلو می‌اندازد. کنراد مرگ یانکو را مثل مرگ قهرمان چند داستان دیگرش در بافت درهم پیچیده‌ای از تنهایی‌های خردکننده و بی‌مهری‌های مردم دنیا تصویر می‌کند. سرانجام یانکو به زبان کنراد «بزرگترین مصیبت تنهایی و ناامیدی» است.

سرانجام تلخ یانکو هر کسی را متاثر می‌کند. بیگانه‌ای ماندگار در غربت و تنها در میان آدم‌هایی که حرفش را نمی‌فهمند. اما کنراد که خودش آواره است، در توصیف تفاوت یانکو با ایمی، طرف یانکو را می‌گیرد. یانکو تروتمیز است، لاغر است و چشمش برق می‌زند. اما ایمی، لخت، وارفته و مثل گوسفند. یانکو که می‌میرد، آدم فکر می‌کند که ایمی هیچوقت دوستش نداشته، فقط گولش زده و پدرش را در آورده است - مرگ یانکو رمانتیک است: دنیا خشن است و قدرشناس؛ هیچ‌کس یانکو را نشناخت، حتی ایمی، تنها آدمی که به او نزدیک بود. کنراد از دلهره‌های این آواره نورویتیک^۲

یک اصل استیپیک^۳ می‌آفریند. در جهانی که کنراد می‌آفریند هیچ‌کس زبان آن دیگری را نمی‌داند و او را نمی‌شناسد، اما شگفت‌آور اینکه با همه قید و بندی که بر پای توانمندی‌های زبان نهاده می‌شود، آدم‌ها برای برقراری رابطه از پانمی‌نشینند. همه داستان‌های کنراد، داستان آدم‌های تنهایی است که

یکریز حرف می‌زنند و تلاششان برای به دست آوردن دل آدم‌های دیگر به جای این‌که تنهایی‌شان را کمتر کند بر دامنه‌اش می‌افزاید (راستی هیچ دقت کرده‌اید که هیچ‌یک از نویسندگان مدرنیست به اندازه کنراد در توصیف فهرمان‌های کتابش صفت‌های مبالغه‌آمیز به کار نگرفته است؟) همه آواره‌های کنراد از صحنه مرگ در هراسند - و به این هراس محکوم. تنها نوری که این صحنه را روشن می‌کند از چشمانی می‌آید که از مهربانی و همدردی نشانی نمی‌دهند.

آوارگان به ناآوارگان با خشم و حسرت نگاه می‌کنند، چرا که ناآواره‌ها به پیرامون خود پیوستگی دارند و آواره‌ها از همه جا بریده‌اند. راستی هرگز فکر کرده‌اید که در جایی به دنیا آمدن، در همانجا ماندن و زندگی کردن و همیشه - کم و بیش - با آن یکی بودن به چه می‌ماند؟

اگر چه هر کسی را که نگذارند به سرزمینش بازگردد باید آواره خوانند، اما میان آوارگان، پناهندگان، خارجی‌ان و مهاجران می‌توان خطی کشید. ریشه آوارگی نگی‌تند است که عمری دیرینه دارد. زندگی آواره‌ای که از سرزمین خود رانده می‌شود - با مهر بیگانگی بر پیشانی - ناجور و غمبار است. اما پناهندگی را دولت‌های قرن بیستم آفریده‌اند. واژه «پناهنده» واژه‌ای سیاسی است و خیل عظیمی از آدمیان بی‌گناه و بی‌سروسامانی را دربرمی‌گیرد که به کمک‌های بین‌المللی نیاز دارند، در حالی که واژه «آواره» - دست کم به گمان من - حامل باری از انزوا و معنویت است.

«خارجیان» معمولاً به دلایل شخصی و اجتماعی، داوطلب زندگی در کشورهای دیگر می‌شوند. همینگوی و فیتزجرالد را کسی به زندگی در فرانسه وادار نکرده بود. اگر چه ممکن است که خارجی‌ها هم از تنهایی و غربت آوارگی سهمی ببرند، اما از محرومیت‌های ناگوار آن در امانند. وضع «مهاجران» کمی دوپهلو است. «مهاجر» از نظر فنی کسی است که به کشور تازه‌ای مهاجرت می‌کند و بی‌گمان در این گزینش آزاد است. مأمورانی که به مستعمره‌ها می‌روند، مبعوضین، کارشناسان فنی، مزدوران و مستشاران نظامی را می‌توان به اعتباری آواره دانست، ولی در شمار رانده شدگان از سرزمین خود نیستند. شاید سفیدپوستانی که در آفریقا، بخشی از آسیا و استرالیا زندگی می‌کنند روزگاری آواره بوده‌اند ولی انگ آواره از پیشانی این پیشگامان و بنیانگذاران «ناسیون‌ها» پاک شده است.

آواره بیشتر عمرش را در سودای آفریدن دنیای تازه‌ای می‌گذارد که فرمان او را گردن بند و گنجی و سردرگمی او را در آوارگی چاره‌ای باشد. همین است که بسیاری از آوارگان داستان‌نویس، شطرنج‌باز، سیاست‌پیشه و روشنفکر از آب در می‌آیند. این حرف‌ها هیچ کدام به اشبای بیرونی

■ بی‌خانمانی در شعر محمود درویش در رشته‌ای از همه چیزهایی که نیمه‌کاره و نیمه‌تمام می‌ماند باز می‌تابد

بنیانی‌ترین و از یاد رفته‌ترین نیاز آدمیان باشد. سیمون ویل هم چنین نوشت که بسیاری از درمانهایی که در عصر جنگ‌های جهانی، اخراج‌ها و کشتارهای گروهی برای آوارگی تدبیر می‌شود از دردی که به درمانش برخاسته هولناک‌تر است، و در این میان دولت و یا دقیق‌تر بگوییم، دولت‌گرایی از همه موزیانه‌تر، چرا که پرستش دولت جایی برای هیچ پیوند انسانی دیگر باز نمی‌گذارد.

سیمون ویل ما را از زاویه تازه‌ای با گره درهم پیچیده فشارها و تنگناهای برزخ آوارگی روبرو می‌کند، همانگونه که اشاره شد، به برداشت امروزی ما از مفهوم ترازوی بسیار نزدیک می‌شود از واقعیت محض بنام بی‌خانمانی و از همه جا بریدگی، نارساییسم - مازوخیسمی - با می‌گیرد که روزنه‌های خود را بر همه سرهم‌ها و همه تلاش‌هایی که راهی به سازگاری با فرهنگ و اجتماع تازه می‌گشاید می‌بندد. آواره، در این نهایت، از آوارگی بی‌سازد و با پرستش آن از هر آنچه پیوند و مسئولیت است می‌گریزد. اگر زنده باشی و گمان کنی آنچه پیرامون توست گذرا و شاید بوج و بیهوده است در دام زودرنجی‌های کژباوران و آه و ناله‌های فراموش‌شدگی گرفتار خواهی شد. اما، در فشار گذاشتن آوارگان برای این‌که به احزاب، به جنبش‌های ملی و به دولت‌ها پیوندند از این هم بابت‌تر است. آواره همیشه رودروی پیوندهای تازه قرار می‌گیرد و سرسپردگی‌های تازه‌ای هم پیدا می‌کند. اما چیزهایی هم از دست می‌رود؛ تأمل و خودداری روشنفکرانه، دید انتقادی و شهامت اخلاقی.

باید این را هم گفت که از ناسیونالیسم دفاعی آوارگان که گاه به گونه‌های ناپسندی از خودنمایی راه می‌دهد، خودآگاهی بیشتری نیز سر برمی‌کشد. در پروژه‌های ملت‌سازی در آوارگی (به همانگونه که در قرن بیستم در مورد کلیمان و فلسطینیان دیدیم) باید تاریخی ملی سرهم کرد، جان تازه‌ای در زبان دمید و نهادهای ملی مثل کتابخانه و دانشگاه راه انداخت و این‌ها گرچه کار را به قوم‌مداری‌های آزار دهنده می‌کشاند، اما به خودشناسی‌هایی هم راه می‌گشاید که بی‌گمان از احکام جزمی و بسیطی چون «قومیت» بسی فراتر می‌رود. به‌طور نمونه می‌توان به خودآگاهی کسی اشاره کرد که در پی شناخت تاریخ یهود و فلسطین بر می‌آید و می‌خواهد بداند که چرا تاریخ این دو قوم از انگاره‌های خاصی پیروی کرده است و چرا علی‌رغم همه سرکوب‌ها و خطرهای خانمان‌برانداز، چیزی از این دو قوم در آوارگی به زندگی

رانده‌شده از فلورانس می‌تواند از ابدیت برای تسویه حسابهای گذشته سود بجوید؟

جیمز جویس آوارگی را برگزید، تا به کار نویسندگیش جانی تازه بدمد. جویس - همانطور که ریچارد اِلِمان (Richard Ellmann) در زندگینامه‌اش می‌نویسد - توانست، بصورتی غریب و مژتر، زد و خوردی با ایرلند براه بیندازد و آن را چون راهی برای در افتادن با هرآنچه بویی از آشنایی می‌دهد زنده نگاه دارد. اِلِمان می‌نویسد «هر وقت جویس حس می‌کرد که رابطه‌اش با ایرلند رو به بهبود می‌رود، بهانه تازه‌ای دست و پا می‌کرد تا هم ناراضی‌اش را توجیه کند و هم غیاب خود خواسته‌اش را از ایرلند.» داستان‌های جویس دور همان محوری می‌چرخد که خود او در یکی از نامه‌هایش به «بی‌دوستی و تنهایی» تعبیر کرده است. اگر چه کمتر کسی آوارگی را برای زیستن برمی‌گزیند، اما جویس بخوبی می‌دانست چگونه از پس آن برآید.

اما همین توفیق جویس در آوارگی است که پرسشی را که در بطن آوارگی پنهان است یکبار دیگر به پیش می‌کشد. اینکه آیا تجربه آوارگی بنیانی‌تر و خصوصی‌تر از آن نیست که بتواند وسیله‌ای (برای رسیدن به هدف دیگری) باشد و اگر چنین بپنداریم آنرا دست کم نگرفته‌ایم؟ پس چرا و چگونه ادبیات آوارگی - چون بازنمودی از تجربه‌های انسانی - جای خود را در کنار ادبیات ماجراجویانه، آموزشی و کشف سرزمین‌های ناشناخته باز کرده است؟ آیا این همان آوارگی است که یانکو گووال را به معنای واقعی کلمه کشت و با ناسیونالیسم قرن بیستم را، این چنین گران و غیرانسانی به آوارگی مرتبط کرد؟ یانه، این نوع خوش‌خیم‌تر آنست؟

در ژرفای بسیاری از علاقمندی‌های اخیر به مسأله آوارگی رگه‌هایی از این تصور گنگ به چشم می‌خورد که ناآوارگان هم می‌توانند از مزایای آوارگی، در مقام یک عامل نجات بخش، سهمی ببرند. این تصور چندان نادرست و غیرقابل قبول هم نیست. آوارگان - البته برگزیدگانشان - درست مانند طلبه‌ها و سالکان قرون وسطی، یا بردگان فرهیخته یونانی در امپراتوری رُم، به پیرامونیان خود روشنی می‌دهند. «ما» هم البته، سویی روشن‌گرانه حضور «آنها» را در میان خودمان بیشتر مسود توجه قرار می‌دهیم تا بدبختی‌ها و نیازهایشان را. ولی اگر از زاویه سیاه سیاست به جابجایی‌های گروهی زمان خودمان نگاه کنیم آنگاه همین نمونه‌های خاص و منفرد آوارگی وادارمان می‌کند که فرجام شوم بی‌خانمانی را در جهانی که قلب خود را از یاد برده، از نو بنگریم.

سیمون ویل (Simone Weil) - یک نسل پیش از این - برزخ آوارگی را با باریک‌بینی بی‌مانندی تصویر کرد. «ریشه دوانیدن، شاید

نیازی ندارند، توان و تحرک برایشان کافی است. دور از منطق نیست اگر دنیای تازه آواره غیرطبیعی باشد و غیرواقعی بودنش به رُمان نزدیکش کند. گئورگ لوکاچ (Georg Lukacs) در کتاب نظریه داستان (The Theory of the Novel)، بر این معنا پای می‌فشارد که رُمان، یعنی شکلی ادبی که بر پایه غیرواقعی بودن آرزوها و رؤیایها شکل می‌گیرد، دقیق‌ترین و مناسب‌ترین شکل برای نشان دادن تجربه «بی‌خانمانی ترانساندانتال»^۱ است [تلاش برای فرارتن از انفراد به سوی تعلق و به سوی آفریدن دنیایی تازه]. لوکاچ بر آن است که خاستگاه حماسه‌های کلاسیک، اغلب فرهنگ‌های جاافتاده‌ای است که در آن ارزش‌ها مشخص‌اند، هویت‌ها ثابت و زندگی‌ها یکسان. اما رُمان اروپایی تجربه‌ای است دقیقاً متفاوت؛ تجربه‌ای که از یک اجتماع در حال تحول پامی‌گیرد و قهرمانش مرد یا زنی است از طبقه متوسط، خودساخته و اهل سیر و سیاحت، که در پی درافکندن جهانی تازه است؛ شبیه به همان دنیایی که برای همیشه از دست رفته است. در حماسه اما، دنیای «دیگری» نیست و سرانجام همه فقط در همین دنیاست. اودیسه در پی سالها سرگردانی به ایتاکا باز می‌گردد. آشیل می‌میرد، چرا که نمی‌تواند راهی به بیرون از دایره سرنوشت جستجو کند. اما رُمان که باشد، دنیاهای دیگری هم خواهند بود و راه‌های تازه‌ای در برابر بورژواهای سوداگر، سرگردانان و آوارگان خواهد گشود.

آوارگان، حتّا اگر زندگیشان روبراه باشد، همیشه غریبه‌هایی هستند که خودشان را، مثل بستیم‌ها متفاوت حس می‌کنند (و گاه از آن بهره‌برداری هم می‌کنند). برای آواره واقعی به بیگانگی نگریستن در هر چیز نو، نشانی از تفاخر است و بازتابی از گرایش‌های باب روز. آواره به تفاوت خودش با دیگران چونان سلاحی می‌چسبد، خو نکردن به سرزمین تازه را حق خویش می‌داند و بر آن پای می‌فشارد. این پافشاری همیشه کار را به ناسازگاری‌های غیرقابل اجتناب می‌کشاند. یکدندگی، گزافه‌گویی و اغراق از صفات بارز آوارگان است و راهی برای اینکه حرفهایشان را به دنیا بقبولانند - حرفتهایی که چون در حقیقت امر دلشان نمی‌خواهد کسی بپذیرد، غیرقابل قبول‌تر هم می‌شود. آخر این حرفها تنها چیزهایی است که برای آواره‌ها باقی مانده است. در آثار هنرمندان آواره از پیوستگی و آرامش نشانی نیست. هنرمندان آواره، به اختیار، درشت رفتارند و نشانه‌های این درشتی در کارهای برکشیده‌شان هم به چشم می‌خورد. جهانی بودن و باریک‌بینی دانه در کمندی الهی شگفتی‌آور است، اما حتّا در آرامش جان‌بخشی که در «پردیس» می‌آفریند، از کینه‌جویی و داوریهای سختگیرانه «دوزخ» نشانی هست. آیا کسی جز دانه آواره

■ زبان ابزار است و اشیاء برای فروش. وظیفه هر روشنفکر آواره این است که از پذیرش جهانی این چنین سرباز بزند.

ادامه داده است. و در اینجا است که من دیگر از آوارگی نه به عنوان یک امتیاز، بلکه چون بدیلی در برابر نهادهای همگانی که بهانه زندگی شدن را فرو پوشانده است سخن می‌گویم. آوارگی را بی‌گمان، انتخاب نمی‌کنیم بلکه به سرمان می‌آید و بر ما روی می‌دهد. اما اگر آدم آواره به این رضا ندهد که در گوشه‌ای بنشیند و بر زخم‌هایش مرهم بگذارد، می‌تواند از آوارگی چیزهایی بیاموزد و به ذهنیتی دقیق و مشکاف (نه آسانگیر و رنجیده) دست یابد.

شاید استوارترین نمونه این ذهنیت را بتوان در نوشته‌های تئودور آدورنو (Theodore Adorno)، فیلسوف نقاد کلمبی-آلمانی جستجو کرد. شاهکار آدورنو زندگینامه آوست که در آوارگی نوشته است. نام زندگینامه آدورنو اخلاق کوچک (Münchener Moralia)، است و عنوان فرعی آن تأملاتی درباره یک زندگی درهم شکسته^۱. به نظر آدورنو که با سرسختی تمام رودرروی دنیایی که آن را «نظارت شده» می‌نامد می‌ایستد، زندگی، به تمامی به درون الگوهای از پیش نهاده و خانه‌های پیش ساخته رانده شده است. به گفته آدورنو، هر چه می‌گویم می‌اندیشیم و یا هر چیزی که از آن خود می‌کنیم، در تحلیل نهایی فقط کالا است. زبان ابزار است و اشیاء برای فروش. وظیفه هر روشنفکر آواره این است که از پذیرش جهانی این چنین سرباز بزند.

پایه تأملات آدورنو اعتقاد آوست به اینکه تنها خانه باقی مانده - اگر چه لرزان و شکستنی - خانه نوشتن است. در همه جای دیگر «خانه برای همیشه از دست رفته است. بمباران شهرهای اروپایی و اردوگاه‌های کار اجباری، تنها مجریان پیشگام همان سرنوشتی بوده‌اند که پیشرفت‌های تکنولوژیک از زمانی پیش از این برای خانه‌ها مقدر کرده است. این خانه‌ها تنها به کار این می‌آیند که مثل قوطی‌های کنسرو دورشان بپزیم. آدورنو، به سخن کوتاه، با طنزی تلخ ندا می‌دهد که «این هم اخلاقی است که آدم در خانه خودش باشد و در «خانه» نباشد. برای فهمیدن سخن آدورنو باید از «خانه» دور بایستیم و از دیدگاه از همه جا پریده آوارگی به آن بنگریم. چه فضیلتی است اگر بتوانم خلأ عظیمی را که واژه‌ها و مفاهیم را از کارکرد واقعی آن‌ها جدا می‌کند به درستی ببینم. ما خانه و زبان را مسلم و طبیعی تصور می‌کنیم و مفروضات چنین تصویری را قطعی و درست می‌پنداریم.

آواره می‌داند که در جهانی پریده از خدا (سکولار) و ناماندار، «خانه» همیشه موقتی

است. میرزاها و دیوارهایی که ما را در پناه حفاظ‌های آشنا ایمن نگاه می‌دارد، زندان ما نیز تواند بود و چه بسا که در فراسوی مرزهای تقفل و ضرورت از آن پاسداری کنیم. آوارگان از مرزها می‌گذرند و دیوارهای اندیشه و تجربه را فرو می‌ریزند. به این نوشته زیبا از راهبی در قرن دوازدهم به نام هوگو سن‌ویکتور (Hugo St. Victor) از اهالی ساکسونی بنگرید: «بنابر این برای ذهن کارآزموده فضیلتی است بزرگ که، خرده خرده، بیاموزد که به آنچه ناپدیدارست و گذرا، بگونه‌ای دیگر بنگرد تا بتواند از هر آنچه که هست درگذرد. آنکه سرزمین خود را خواستنی می‌داند نوپایی است لطیف طبع، آنکه هر خاکی را زمین خود می‌بیند انسانی است توانمند؛ اما کامل آن کسی است که به بهانه جهان چون سرزمینی بیگانه بنگرد. طبع لطیف، عشق را در نقطه‌ای از جهان به بند می‌کشد، انسان توانمند آن را بر بهانه جهان می‌گستراند و انسان کامل شعله‌های آن را فرو می‌میراند».

اریک اوترباخ (Erich Auerbach) ادیب فرانسه قرن بیستم که سالیانی را در ترکیه آواره بوده است، این نوشته را سرشق همه کسانی می‌داند که می‌خواهند به آنچه در فراسوی مرزهای میهنی و قومی می‌گذرد دست یابند. تاریخ‌نگاران نیز تنها از چنین دیدگاهی است که می‌توانند در بسیاری از جنبه‌های تجارب انسانی و اسناد به جای مانده درباره آن‌ها به درستی بنگرند. وگرنه به جای آنکه با آزاداندیشی که از ملازمت آگاهی است به این تجارب نگاه کنند، دربند واکنش‌های تعصب‌آمیز و جداسازنده باقی خواهند ماند. و اما باید یادمان باشد که هوگو دو بار خاطرنشان کرده است که انسان توانمند و کامل تنها از راه شناختن پیوندها و درگذشتن از آن‌ها به رهایی و بی‌بندی خواهد رسید نه با پشت کردن به آن‌ها. آوارگی از بستر عشق به سرزمین مادری و وابستگی به آن سر برمی‌کشد. معنای آوارگی تنها از دست رفتن خانه و مهر به خانه نیست، بلکه در رسیدن به این معناست که این ناماندگاری در بطن این دو مفهوم نهفته است و ویژگی سرشتی آن‌هاست.

به تجربه‌های زندگی آن‌چنان بنگریم که گویی دمی بیش نخواهند پایید. در این صورت لنگر آن‌ها به واقعیت کجاست؟ چه چیزی از آن‌ها بر ایمان خواهد ماند و چه چیزهایی از دستان خواهد رفت؟ تنها پاسخگوی این پرسش، همان کسی است که خود به رهایی و بی‌بندی رسیده است؛ اما کسی که سرزمین مادریش دوست داشتنی است، اما دست او از این سرزمین دوست داشتنی کوتاه است (و این، دقیقاً، همان کسی است که دلش را به جانشین‌سازی‌های آویخته با خود فریبی و جزمیت، هم خوش نخواهد کرد).

ممکن است بگوییم که ایسن نسخه دستورالعملی است که اگر به کارش ببندیم چشم‌اندازمان را گرفته و تار خواهد کرد و برای همیشه، رنجیده و آشنی‌ناپذیر، از شور و شوق زندگی روی‌گردان خواهیم شد. اما الزاماً این چنین نیست. اگرچه دم زدن از خوبی‌های آوارگی آسان نیست، اما به برخی از ویژگی‌های مثبت آن می‌توان اشاره‌ای داشت. «بهانه جهان را چون سرزمینی بیگانه دیدن» می‌تواند راهی به چشم‌اندازی بدیع بگشاید. بیشتر مردم تنها یک فرهنگ، یک نظام، و یک خانه می‌شناسند و این برای آوارگان از یکی بیشتر است. نگرستن چندسویه به جهان به گونه‌ای آگاهی از بُعدهای همزمان راه می‌گشاید، که اگر واژه را از موسیقی به وام بگیریم «کنترپونتال»^۲ (دو سویه) است.

برای آواره عادت‌های زیستی، سخن گفتن و تجنب و جوش در محیط تازه، ناگزیر رودرروی خاطره این رفتارها در محیط زیستی دیگری می‌ایستد. این دو محیط کهن و نو، هر دو هستند، واقعیت دارند و هر یک از خود نوایی می‌نوازند. در آگاهی به این دقایق لطفی یگانه هست. به‌ویژه اگر دامنه این آگاهی شرایط مشابه دیگری را که می‌تواند برای از میان بردن تعصبات قشری و گستراندن دامنه همدلی و همفکری به شرایط مشابه دیگر نیز گسترش پیدا کند و از راه برابر نهادن این شرایط و سنجیدن آن‌ها با یکدیگر، راه را بر داوری‌های قشری ببندد و دامنه همدلی و همفکری را بگستراند. خالی از لطف هم نخواهد بود اگر کسی بتواند به هر کجا که می‌رسد، همانجا را «خانه» بداند.

و اما این بازی خالی از خطر هم نیست. خو کردن به بازیگری و پرده‌پوشی هم خسته‌کننده است و هم فرساینده. آوارگی هرگز بستر دلخوشی و آرامش و ایمنی نخواهد بود. آوارگی به زبان والاس استیونس (Wallace Stevens) ذهن زمستان است که در آن یاد‌های تلخ و شیرین تاسپستان و خزران، هم چنان که بهاری، بالقوه، نزدیک، اما دست‌نیافتنی است. و این شاید زبانی دیگر است برای این‌که بگوییم زندگی در آوارگی تقویمی دیگر دارد، مثل زیستن در سرزمین مادری جاف‌ناده نیست و فصل‌های منظم ندارد. آوارگی زیستن در آنسوی مرزهای آشناست. کولی‌وار است. مرکز ندارد و کنترپونتال است و درست در همان لحظه‌ای که می‌خواهی به آن خو بگیری، نیروی ویرانگر آن جانی تازه می‌گیرد. □

- ۱- (Genre) ۲- (Neurotic)
۳- (Aesthetic) ۴- (Transcendental)
۵- عنوان کتاب آدورنو این است: Reflexionen aus dem beschadigten leben
۶- (Contrapuntal)